

طایفه السلام را است و یک بصره است و خرد بودند
 * شیت هم * نهصد و دوازده ساله که از دنیا رفته است
 پسرش انوش و من او بود و نهصد و شصت و پنج سال
 عمر یافت و رفت فرما او نهاد پسرش قنابن و من
 او بود و نهصد و شصت و دو سال عمر یافت آثار عمارت
 بابل او کرده این جماعت در طالع حیات حضرت آدم هم
 موجود شد * حضرت ادریس هم * نام او ادریس و
 لقب او ریس هم * بنام کبیر هر شاه عالم بخون مجزه
 او هست دیری او پیدا کرد و حضرت رشن و بانین و بریدین
 و دوختن از نهاد در و از هر او ساخت و بد آن اشکال
 همه صنعت آواز نمود او از طریقان خبر داد و بعضی مورخان که
 احوال را بر اوست تا آنکه او را اهل من کند و میگویند
 که در هر هزار سال که گویند بسیار دیری است او را
 بود * عمرش سه صد و شصت و پنج سال رسید
 * حضرت نوح هم * بعد از دو بیست و پنج سال و من به
 منزل شد و نهصد و پنجاه سال و عوشت کرد و داشت تا دین

از مرد و زن ایمان آور و ندبایین هشتاد و پن در ماه رجب
 و رکشی نشت طوفان آب تمامت ربع مسکون
 را گرفت و از هر کوه کوهی چهل و یک در کد نشت و دو نوبت
 از مشرق مرگ رفت پس بر کوه تو دنی چمد و موصل
 قرار گرفت نوح عم در عاشر شرم از کشتی بیرون
 آمد و آنجا دنی ساخت معروف سما دین و بعد از آن هفتاد سال
 زیادت چون عمرش یک برابر و نشت سال رسیده
 در که نشت و او اینی یک برابر دسم صد سال عمر یافت
 « هود علیه السلام » را سوم جا و فرساده ایشان هیکل و قوت
 داشتند دست پرست نود نذبه و هم ایشان را پنج
 سال و عیون کرد و اندکی ایمان آور و نذبه و علم و رحمت
 کفار و عاقر و حق بندگان سه سال با نذکی از ایشان
 باز گرفت نذکی را ایشان تلخ شد جهت بابران خواستن
 لقتان کیم را با دو ر نین بمکه فرساده لقتان و دیگر جین او
 بعد ایمان داشتند لب یافت شخصی رفتند سیوم و نین
 ایشان که کافر بود و عاقر و خدا تعالی سم ابر سپاه و پرخ

و صفت فرستاد و آواز آمد که هر که ام از بن ابراهیم بخواند
 بقوم تو فرستم مرد کافر ابر حسیاه اختیار که آن صرصری بود
 بقوم او رفت هفت شب و هفت روز هر چه تا مستر و نرید
 و رخت اظهار نامت را از یخ و جود بر کند ایشان هر چند
 قوت از غایت قوت پاینده تا از انویزمین فرو بردند تا مست
 پلاک شدند و این حال در ماه شوال بهنگام مردان مجوز بود و در عجم
 بعد از کفار پنج سال بر است عمرش صد و پنجاه سال بود
 در صورت بد فو است * حنظلله بن صفوان * او را حق تعالی
 بیستمبری داد و صاحب الریس فرستاد و این رس
 ما دشمن بود از قوم بود بر زمین منسوب و اول تا شناس
 بود بسبب طویل مدت دولت معروضه و دعوی
 خدائی کرد قوم ادب تا مردان لواطه کردند و با چهار پایان
 کرد آمدند و زمان آلت از پوست دوخته استعمال
 کردند اکنون زمان این کار را رس خوانند و بوردند
 که بی آن آلت خود را بر هم سائیدند اکنون زمان انکاره را
 صغیری خوانند عظام ایشان را ازین حرکات منع کرد و بخدا

خوانند اجابت نکرده اند مدتی بدین دعوت مستخول بود و فایده
 نمیداد در حق ایشان دعا کردند ای تعالی آب از ایشان
 باز گرفت و هلاک ایشان هم مودعت ایشان کرده رس
 و قوم او از بی آبی بخت حطاب رفته هریر که در لشکرش انداختند
 باز گشت. ایشان ابگشت تا بیشتر لشکر رس گشته
 شد مدرس شهرم در قعه کریمت ملک الموت بقبض
 روح او رفت اما خواست نکمال اما داد رس بر
 و برج شد از آهس و روی و آرزوی ساخت چنانکه
 هیچ مانند اشمن چون و عده سر آرد ملک الموت
 او را و قوشی اندورج و شاید * حضورن ابراهیم
 هم * الوالمریم سید است در روایت کبار الوالمریم
 اول است و اندب او نایل است. همچنان مرد را
 کشید که در زمان نویسی خواهد آمد که او پیغمبر باشد که
 هلاک تو سب او بود نرو و گفت تا در آن زمان هر
 بوسی که می آمد میکشند تا مرا ایسم عم پیدا شد مادر
 ابد از بیم مرد و او را در عاری پنهان کرد و گویند آن مقام

و در هر سه مرتبه است و در ولایت کوفه اکنون آنجا خانه
 است نمرود بگفته ابراهیم لعن منحنیق نهاد و در آتش
 انداخت ابراهیم هم پایش نارسیده جبرئیل عمر
 به و آمد و گفت حاجت است گفت بنویس فرمان خدا را
 آتش مابرا بر سر و ساهت کرد و ایند و در اینجا کلسان
 شکفت ابراهیم از آن میان بیرون آمد و در آن وقت
 شصت ساله بود و حضرت سارا را از ابراهیم بخشید
 ابراهیم را از و ساری آمد، راستش و شش سالگی
 او را اسیران نام کرد و سارا را در آن شکست برد و جبر را
 خسته کرد و فرمان خدای تعالی بر او بر همه سالان و اجنب
 شد و بعد از یک سال اسحق از سارا متولد شد بیفتاد
 سالگی و چون سارا اندوختی سال رسید
 در که سنت پس از و ابراهیم زن خواست او را
 فرزندان آمد و ابراهیم بعد از سارا پنجاه سال است
 عمرش دو است سال از کتب ده صحیفه بدو منزل بود
 بد اول کسیکه بر پشته و سوی سفیدی در آمد او بود

گویی که در آن شبانی ما آنهم که از آن است

ترسانی گفتند اینها همه در آنجا بود

عمر سه شصت دو روز از آنجا بود

در شهر بود و آنجا در آنجا بود

بسیار از آنجا بود و آنجا بود

و در آنجا بود و آنجا بود

آنجا بود و آنجا بود

و آنجا بود و آنجا بود

بسیار از آنجا بود و آنجا بود

در آنجا بود و آنجا بود

و آنجا بود و آنجا بود

بسیار از آنجا بود و آنجا بود

در آنجا بود و آنجا بود

و آنجا بود و آنجا بود

بسیار از آنجا بود و آنجا بود

در آنجا بود و آنجا بود

هم چون ابراهیم هم میرزائی می کرد هر که بهمان او آمدی
 اگر مرد بودی آن قوم با او لوطه کردند و چون جرئیل و میکائیل
 و اسرافیل جهنم قلع ایشان بصورت سه امر و بهمان
 لوط هم آمدند آن قوم خواسته که با ایشان همان حرکت
 کنند لوط هم در خانه در بهشت و آن شب بهشت
 خواست و هم در شب لوط هم و هر که بد و ایشان آورده بودند
 از آن شهر بیرون رفتند جرئیل با ملائکه آن شهر را از پر و از بر کردند
 حق تعالی بر آن قوم سزای سجیل پارانید و آن قوم را با ملائکه
 که دزن لوط هر چند که با او بخت کرد و چون امر آن قوم
 بود او نیز همان شب سجیل هلاک کرد و دید * بیعت * با بدان
 یار گشت هم هر لوط * فاند آن نوشتش که شد * اسمعیل
 هاید السلام * با حق تعالی پیغمبری داد باهل یمن و حضر موت
 پنجاه سال ایشان را دعوت کرد و اندکی ایمان آوردند
 چون عمرش صد و سی سال رسید در گذشت آنحضرت را
 در جنب مادرش با حرم و حرم کعبه و قس کردند * اسحاق
 هاید السلام را * پیغمبری داد و باهل شام فرستاد و او

نابینا شد و او را دو پسر بود یکی همن و دیگری یعقوب
 عیسی شکار دوست بود و یعقوب هم در کودکی اسحاق روزی
 از پسران بر نام کرم خواست عیسی بطلب شکار
 رفت بره جریان کرد و به شش از آمدن عیسی پیش
 پدر اسحاق بر در حق او عار کرد و برکت و طای او
 به غمگیری بدو نسیان او رسید چنانکه پسران که بعد از او
 بودند از نسیان ایشان بودند غیر ازین چهار نفر یوسف شعیب
 و محمد مصطفی صلوات علیهم عیسی بن سبب یعقوب بدست در قصد
 او بود یعقوب عم از عیسی سه مرتبه بودی عمر اسحاق بعد
 هشتاد سال رسید در کنه نسیان او در جنب خابیل است
 و دفن کردند این سال یوسف عم عزیز مصر گشت
 * یعقوب بن اسحاق علیه السلام * چون
 از عیسی منبرم بود در شب از خابیل است بکنعان رفت
 پیش خال خود و گوید او را بدین سبب اسرائیلی
 خوانند یعقوب هم بود دختر خال خود را که از خال بودند
 بزنی بخواست و در دختر که از سریت بودند پسر بی

بسبب از زن مهر او را شش سحر آمد و چون او را
 بدو رسید شش سحر بن عالم نولون و از زن گهرد و بسحر
 بودت این یا مین و از هر یک سرستی و در هر از یکی دان
 بهائی و از دیگر کاوا احسرتون بهنوب هم بهناب و وسه ساله شد
 به سفت هم از و سوله شد و چون نود ساله شد به سفت از و
 کم گشته و چهل سال و در فراق او بود و در صد و سی سالگی
 او را یافت چون صد و چهل و هشت ساله شد به سحر
 در که شت با او را نقل بخایل اند کردند و بکاک سپردند
 به یوسف بن یوسف و خوشترین بی آدم بود و یک روز در آئینه
 که گفت اگر من عالم بودم من قیمت من که توانستی
 او اگر من بحق تعالی جبریت فرمود چنانکه بر او را نشستی
 او را به فرادرم با نسبت درم بفر و خند آمد او را
 به سحر و او را در خور می میکرد که بهائی به سفت هم او را
 توانستی شایر حاصل شود به سفت با خود گفت که جاپتی
 در است بر آن نسبت در هم فریده است اگر خریدار
 نیکو باشد به سفت خواهد فرید چون آنکه کی در خود دید کار او

بمصر رسید که عزیز مصر که خازن بادشاه بود او را پنج بار
 برابر مشک و وزن کرده بخردیم و در مصر مشک تقیبت
 و از زر زیاده بود عزیز را زنی زینجانام بود هر یوسف عمر
 عاشق شد یوسف هم در آن وقت بعد سه ساله بود
 و زینجانام ده ساله زینجا ازیم آنکه گفته شود از یوسف
 پنجاه عزیز بکله کرد که یوسف با من و هفت درازی
 خواست که در آن عزیز تفحص نمود گناه از زینجا بود یوسف
 هم را عالم فقیر که است شد در وقت چون نزد آن
 از هر نذایان بپیر کردی تا چون شد ابد او جوان ساله را
 بگناه بر ندان آوردند ایشان جهت استخوان خوابی
 ساختند از قبه بسیدد خواب ایستاد است ایستاد
 گفتند ما استخوان می کردیم بود عینه گفتند کلیم قدرت رفت
 و آن خواب بر موجب تغییر واقع شد یوسف عمر با
 نزار ابدار گفت چون پیش پادشاه ملک ریان روسی مرا
 یار او ده جن نعلانی عبرت کرد هفت سال در زندان
 نگذاشت بعد از هفت سال ملک ریان بخواب دید

که هفت ساله لاغر هفت کاو فرجه را بنجور و قیسریوسف بر پا
 شد ابدار آمد یوسف را پر سید مذکرت هفت سال
 فراخی بود و هفت سالگی مذکور کرد یوسف فرمود
 مادر سالهای فراخی اختیار کند ملک ریان اورا بر غلات
 حاکم کرد بعد از اندک مدت عزیز دور گذشت ملک
 ریان جای عزیز که خزانه داری بود یوسف عم داد زینجا
 را بنخواست درین وقت یوسف عم سی و دو ساله
 بود و زینجاسی ساله و زینجا بکر بود. همه آنکه عزیز حسین
 بود یوسف را از زینجا و بسر آمد از ابراهیم و نیشا
 یوسف آنچه در سالهای فراخی جمع کرده بود در سال
 های تنگی فروخت چون قحط شایع شد در آن یوسف
 بر قدم و از دلم خریدند ایشان را بشناخت و احوال
 اظهار نکرد گفت ازین بار بر او خورد خود را با خود بیارید
 خد بشما فروسیم و بضاعت در میان بار ایشان پنهان
 کرد و ایشان پیش یعقوب عم آمدند و کار عزیز معیرو
 دل نکران با احوال بر او پران و بضاعت در میان بجا

هادن سرزدو لست نوبت دویم چون پسران
 یعقوب هم بخردن تله میرفتند این یامین را با خود بردند
 یوسف هم خواست اورا پیش خود باز گیرد کبابی قیسی
 در میان تله این یامین پنهانی کرد تا چون ظاهر شد بدان
 اورا پیش خود باز گیرد و خود را بر و ظاهر کرد تا چون ظاهر
 شد اورا پیش خود باز گرفت چون پسران یعقوب خبر
 این یامین بر یعقوب هم بردند از عصم او و یوسف در کنج
 بیت الحزن رفت چندان بگریست که تا بیناش چون
 سیوم لوبت برادران یوسف بمهر رفتند او خود را
 بدیشان ظاهر کرد و ایبه و میرا هم بفرستاد تا بر چشم یعقوب
 چشم مالند تا بیناش چون برادران یوسف از مصر با
 پسران بیرون آمدند و کعبان یعقوب علیه السلام
 بوی پسران شنید * نظم * یکی پرسید از آن که کرده
 فرزند * که ای روشن روان پیر فرزند من * ز معرش
 بوی پسران شنیدی * برادر جاه کنناشش ندیدی *
 * بخت احوال نابرق جهان است * دمی پیدا دیگر دم

نمان احت * گهی بر فارم اعلیٰ نشیمن * گهی بر پیشانی
 پای خود نشیمن * اگر در ویش بر حالی بهماندی * سر و دست
 از دو عالم برفشاندی * با پسران و مادرش و مستعلمان
 بمصرفند و بواسطه حکومت زیر دست او شدند و خواب
 در دست آمد بعد از هفتاد سال بقتولیت هم در گذشت
 اورا از سگ بر مرآت تراشیدند و در گز و درون
 بشام بردند و در خطه خلیل اندوختن کردند بعد از آن
 یوسف عم است و سه سال بزیست عمر یوسف
 هم نود و هشت سال چون وقت گرداورد او را تابوت
 آبدییه نهادند و در میان رودین دفن کردند بعد از مدتی
 یوسف عم تابوت او برد گرفت مادر حضرت خلیل اندوختن
 کند جبرئیل آمد و گفت او را حساب بادشاهان باز من باید
 و او در حضرت خلیل اندوختند او را او را بیرون حضرت
 دفن کردند بر بادشاهان و زرا و ارکان دولت را او را
 احت درین معنی نمان کردن و توشه راه آخرت ساختن
 تصور کردن که چنانکه با بوسعت این خطاب رود اعمال

و دیگر آن چگونگی باشد * اصباط علیهم السلام * باز در پسر
 یثرب غم اند که بعضی مورخان ایشانرا از خیمبران مرسل
 بشمارند و از ذکر اصباط در قرآن ایشانند * قوله تعالی
 آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا مِنْ رَبِّهِمْ
 وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ وَمَا أُرْسِي
 بِهِمْ وَيَسْحَاقَ وَمَا أُرْسِي بِهِمْ وَالْحَبَشَةَ وَالْأَسْبَاطَ وَالْحَبَشَةَ
 وَالْحَبَشَةَ وَالْحَبَشَةَ وَالْحَبَشَةَ وَالْحَبَشَةَ وَالْحَبَشَةَ
 و این احادیث و بعضی نه محلیون * حضور علیه السلام *
 او پیش از زمان حضرت امیرالمؤمنین غم بود گویند او معاشر
 ذوالقرنین اکبر بود و از خواص دولت بوقت آیین جوان
 علم و دانش او را گرامت شد و بعضی گویند ششم آیین جوان
 را در یافتن و از آن بخورد و حق تعالی او را از بدگمانی راند
 داد و از دانش بهره مند گردانید بدون او در زمان
 بود * او را علیه السلام * اصلش از روم بود و از اجدادش نام
 نشستی او را در فرزند بود و خواشید بشمار داشت
 مادرش که از محنت و سختی بدور رسیدی بر آن صبر کردی
 حق تعالی او را به بالا مبعول کردی و صبر و تحمل او را باینکه عرض

گروی ناقوت نفس بھی آدم معاوم کئے اول حواشہ
 از و باز گرفت و اور انقبیر کر و امید پس فرزند انش
 برودند انکاه سن او بر رخ مبتلا کشت چنانکہ کرم در بدن
 مبارک او افتاد و از بوی زشت پیراسون او نشاید صفت
 کردید او بر ان مبر کرد و نہ ناید تا مبرجہ کہ اگر کرم از سن
 او بقتادی باز بر ان جای نہادی و کشتی روزی خود بخور
 ناحق تعالی بر وہ بخشود و عشرہ آب زیر قدم او پیدا کرد
 تا خود را بدان بشت و صحت یافت و آن عشرہ ہمین
 ایوب مشہور است ہر معاول کہ خود را بدان آب
 بشوید صحت یابد اور اعلیہ السلام دیگر بارہ فرزند ان
 آمدند و مال بسیار جمع شد و چون عمر شش بدو است
 سال رسیدمانہ * شعیب علیہ السلام * رار حالت
 داد و با صحابہ الامکہ فرستاد اند کی ایمان آورند
 و بیشتر اور انکذیب کردند حق تعالی ایشانرا
 عذاب فریب نادر کرد مابہ ایشان مسلط کرد کافران ہرا
 نخل نمود بہ صحرا رفتند امیدی پدید آمد بزیر سایہ آن اہل

شدند از آن ابر آتشی بارید و نامت را بسوخت مومنان
 را از آن که ما و آنش فرزند بود شیب عم بعد ازین
 مدتی بزینست و بر حمت حق تعالی پیر سنت * موسی
 علیه السلام * الوالعزم چهارم است و بدیگر قول دوم
 لقب او کلیم الله است موسی بزمان پادشاهی و پیدین
 مصعب در مصر متولد شد و چون بدو ساکی رسید بیک روز
 ریش فرعون بگرفت فرعون خواست او را بکشد
 آسب مانع شد و گفت از نادانی کرد طشی از یاقوت
 و طشی از آتش پیش آوردند بجهت آزمودنی موسی
 عم انتپاره بدان نهادنشان سوخت بدین سبب
 منین صیج نوانست گفت و چون بدست ساکی رسید
 فرعون جهنده اوزن خواست او را دو پسر آمد چون
 به دست و پیش ساکی رسید یکی از قوم قبطیان را بگفت
 بدین سبب از مصر نزدیک شیب رفت و دختر او را
 بخوانست و بهر او چهارده سال جهته شیب شبانی کرد
 و پیشی عم از آن نیز دو پسر آمد چون عزیزست

مراجعت کرد شیب علیه السلام او را گو سندان
داد و عصائی بنحشید موسی علیه السلام از پیش شیب
هم روزان شد و در راه شب تاریک زمین موسی را
وردن آدن گرفت از دور روشنی پدید آمد چون
بگوه طور و بسیار سید روشنی بر سر درخت رفت
موسی هم متعجب شد خطرات آن آنرا ندانست
موسی منزل شد و او را پیغمبری داد و به معجزه عصا که
از دانه می دید بگذا که رفتن ان کشتی مشد ف کرد
و باره و ن دستار و بی نام داد و موسی را قبول و عقده
و زمان بود بر او در خود آردن بر او زیری خود
درخواستند ای تعالی او را پیر ز مخالفت داد و فرعون
فرستاد از ایشان معجزه خواست موسی هم بدینها
نموده که خواست عصا انداخت از دانه سید
درخواست کرد موسی هم عصا را برداشت فرعون
موسی هم را با داد که خواند و جادوگران را آرد و
موسی را طلبه نمود موسی بر از چوب در پستان با آمد

آوردند و موسی عصا انداخت تا مست را بنجورد و جادووان
 تماست ایمان آوردند و فرعون ایمنان را بکشت و قبطیان
 نه نوبت بیلا لا مبتلا می شدند و با موسی هم شده ط
 میگردند که بدعای او خلاص شوند ایمنان آوردند چون می شدند
 پشیمان می گشته اول مسی سال قحط شده که بسیار
 مردم بمردند از کرسنگی دویم افراط باره کی چنانکه آبادانجا
 خراب شد سیوم غوک که ان را دروغ خوانند تماست
 بایهای ایشان را فرو گرفت چنانکه مجال هیچ کس نماند
 چهارم تمح چنانکه که نرسیده است نه پنجم چنانکه شتر تماست
 حیوانات شان بخورد و ششم آبها چون کشت چنانکه یک
 گرفت جهندی اسه ایل آب بود و یک طرف قبطیان
 خون هفتم همه چیزهای شان چون سنگ شده هشتم عصا
 نهم بد بیضا چون قبطیان جو ربانی اسه ایل کم نمی کردند
 موسی جلوه اسلام بانی اسه ایل هجرت کرد و خدا ایمنانی
 در آب و واز : بجایگاه راه داد چنانکه زمین رو وین
 پانزدهم خشک شد یعنی اسرا ایل از ان را تا بگذر شدند

و عجب مرتفع شد تا یک دیکر زانمیدیدند چون فرعون بنی
 عدون و قبطیان از غضب بیامده هم از انرا با جامه نحت
 ایشان روزگار درین رود آب بهم بر آمد همه غرق شدند
 بنی اسرائیل یک سال در کنار آب توقف کردند موسی
 عم با آنها مردی اسم ابل که ایشان را از انجایی غیر
 مرسل شمارند گوید در بسیار وقت حق تعالی کتاب
 نوریت بدو منزل کرد در لوح یا قوس نوشته و
 حق سبحانه و تعالی موسی عم سخن گفت چنانکه آن مرد
 شبند موسی گفت خداوند از تو درمی خواهد که خالق
 و رحق من بدنگویند خطاب آمد ایچ از هر خود کردم از
 هر تو هم نگویم که مرا شکر یک و ابارد زن و فرزند میگویند
 و من از ان منرا هم گفت خداوند ایشان تو که ام عم
 بسراست خطاب آمد بسیار ذکر من و لطف کردن بر
 کو دکان که نزد کی بدید آرد آمنتد و برو کی در بهنت من
 خواهد بود گفت خدا یا از که ترسم و از که خواهم و ما که نشینم
 و کرا بد و صفت کبرم خطاب آمد که از من ترس که این

بگفتند و از من فرمود که بی نیاز منم و با من باش که باقی
 منم و مرا بدو حمله گیر که و قادر منم کشف خداوند
 ووری که با تو ندا کنم از دیکر نامناجات کنم خطاب آمد
 که من بی جایگاه و مکانم و از هر چه در عقلم و فهمم آید همه
 جامی رسم و چون به موسی عجم فرمان رسید که بحاکم
 چهارم ان شام رود و عروج بن حنیق از چهارم آن بود ایشان
 بقوت او قوی پیشکل بودند موسی عجم با منی اسرائیلی
 حازم حکم ایشان شد چون از بیابان اکثر بریدند با سرس
 بفرستادند و طال ایشان را معلوم کردند شی اسرائیلی بشبان
 شدند و گفتند تو و خدای تو بچنگل چهارم آن روید موسی عجم
 پر خمید و تا با رفت عروج بن حنیق از آمدن او آگاه شد
 کوه پاره بر سر گرفت تا بر موسی عجم زد بفرمان
 خدای تعالی هر آن کوه پاره در اسرار رخ کرد تا بد کردن
 عروج بن حنیق افتاد عروج مشطرت شد موسی عجم بدو رسید
 و موسی را چنان گریه بالا بود و چهل کوه عصاب بود و چهل کوه
 عصاب بر شانه کوه پاره ای که عصب او زد عروج پنهان و ببرد

موسی باز پیش قوم آمد و در شهر جباران معلم با خود که
 عمر او هشتاد و پنج سال بود و جا کرد تا بنی اسرائیل در بیابان
 راه گم کردند و هر که در آن شده و چهل سال در آن بیابان
 و از ده فرسنگ بماند و آن بیابان هشتاد و هفتاد و هشتاد
 است خدا تعالی روز بروز ایشان را از زرق من و سلوا
 فرستادی و از سنگی که سجاده موسی بود آب روان کرد ایندی
 چون سنگ مار کرد ایندی آب از این تادی و چون مایه اندی
 روان شدی و حاره کرد ایندی دریا و در حرکتی نشدی
 فرزندی که آمدی مایه بودی و در سیر ما فرزندان با لیدی و من
 صورت چهل سال آنجا سر بر آمدن در آن عم آنجا تمام
 موسی هم نیز بس مال در کتشت * یوحنا در آن روز ۴
 سلام * خواهر زاده موسی هم ۱۰ صی او ۱۰ خدای تعالی
 را در حالت راه دادی اسرائیل را ایچکب جباران
 هم برود آن ملک سخن کرد و معلم با خود در آن جنگ
 کشید خدا ای تعالی بسبب دعا یکه با تم با خود در حق
 موسی و بنی اسرائیل کرده بود که همه کردان

نازید و پذیر و خشم گرفت و ایمان باز بسند آمدانی که
 هر گردان کردن مردم کار بست آسان و طاعت در کار
 حکایت و کتاب گفته کرد کماست در پنجم با عود در عهد
 با ظهار خواهد رسیدند و با سه من سخت است و یوسع هم
 است سال در ملک شام بود از آنجا به سر رفت
 و بسیاری شهرها در دین موسی شوم آور چون عمرش
 بعد و است و هفت سال رسید و در گذشت * کاتب
 بن یوسفنا بنی اسرائیل را بعد از چندان رحمت به سر
 آورد در دین ایشان رسانت کرد به سر در گذشت
 * جرقیل بن ثوری * از نسل لاوی بن یوسف
 علیه السلام دعوت دین موسی عم کرد و قوسش او را
 نگذیب کرد و بد شای او است بطاعتون برودنا و هم بد شای
 او بار زنده شد و دین او را پذیرفته گویند که شهید و اینگاه
 اکنون است از نسل ایشان و از ایشان بوی مردمان
 آید * میفرس قسی * گویند نام او بهر بی حضرت است و حضرت
 که آنچو آن در یافت او است اما این روایت است

بهشت آنکه حضرت از بنی اسرائیل نبی خاص از بنی اسرائیل
 است اما این خضر برادر الیاس است و الیاس را
 در حالت دود و دود بنی اسرائیل فرستاد ایشان بستاند
 بودند بهترشان را بعل نام بود حق تعالی الیاس را بدیشان
 فرستاد ایشان را دعوت کرد و اجابت نمودند
 الیاس در حق ایشان دعا کرد و سه سال بارندگی نشد
 قحطی خواست و م بسیار براندند بنی اسرائیل بد و ایشان
 آوردند او دعا کرد تا بران آمد و یک باره بنی اسرائیل بستاند
 پرستیدند الیاس از ایشان ملول شد و بستاند اختیار
 کرد و اسیح را در حق ساخت امام الیاس در میانها
 بود و اسیح علیه السلام چون الیاس از آن شهر بستاند
 خدا ای تمام اسیح هم راه تفسیری و اعدائی در میان ایشان
 بود پس در گذشت بعد از او تا آمدن و در میان بنی
 اسرائیل بیشتر نبود و اما ایشان را از بنی اسرائیل
 سموع ندانند اکثر از بنی اسرائیل است که ندانند ایشان
 ندانند آن آیه بود که عصای موسی هم و جانیه از بنی اسرائیل

و در لوح از آن که با تو ریخت از حق منزل شده بود و در آن
نابوت بود یعنی اسرائیل آن نابوت را ایگای خویش
و انستندی و بگاہ دعا و جنگها آن را شفیح ساختندی
تا ساخته شدی جالوت باد شاه منبر بسید یاد و ما ایشان حرص
کرد و آن نابوت بنارت بر دهنی اسرائیل یکبارگی در لون
و بی رده نمون شدند * اسرائیل علیه السلام * بدان
چندین قرن که در بنی اسرائیل بنخبر نبود خدای تعالی ویرا
به پیغمبری بنی اسرائیل فرستاد ایشان او را نبی بر قند خدای تعالی
نابوت مازیتس بنی اسرائیل رسانید و در آوردن که
بچه دورت آورد و در اختلاف بسیار است چون بنی
اسرائیل را ملکی نبود از اسموییل ملکی در خواستند
حق تعالی جالوت را که خدای کردی ایشان ملک کرد ایند
اسموییل او را اینک جالوت فرستاد و زدی بدد داد
و گفت هر که این تره بر من آورد است آید قاتل جالوت
خواهد بود طارت با صد هزار مرد آرز بوده بود و ظالوسن با
با صد هزار مرد را بر رفت و سار و شش همه آرا از راه

بحسب تشنگی باز گشته طالبی با چهار هزار مرد بر فیت
 چون نزدیک رسیدند لشکر طالبان بر سر راه رسیدند و جنگ
 نمی کردند طالبان با سه صد و سیصد و هشتاد مرد بر فیت
 و او در شب با طالبان بود و با خود و همسران و فرزندان
 بود زره بر تن او را است آمد و او و آن زره به پوشید
 و در جنگ جانوت رفت سنگی در راه بود به سخن آمد که مرا
 بر گیر که قاتل جان توتم، او و آن سنگ بر گرفت و در
 قاتل جان توست اماحت طالبان است به و افسوس کرد
 خدا بیغالی با، را فرمان داد تا خود از سه جانوت بر بود
 سنگ به پیشانی جانوت آمد او را بدو زح در ساید لشکر
 جانوت سهرم شدند و بی اسد ایل مظفر آمدند طالبان
 دختر خود را بدو داد و چون اسموئیل را عمر به پنجاه و دو سال
 و سپید و ر که نت گویید به تشبیهای صا و ه در فونست
 دارد علیه السلام بعد از اسموئیل او را در بنی امر ایل
 قبول آمد و وحی بد و منزل شد طالبان بد این رشک بود
 قصد کشن او کرد و او و عمر بگریخت طالبان را اینم